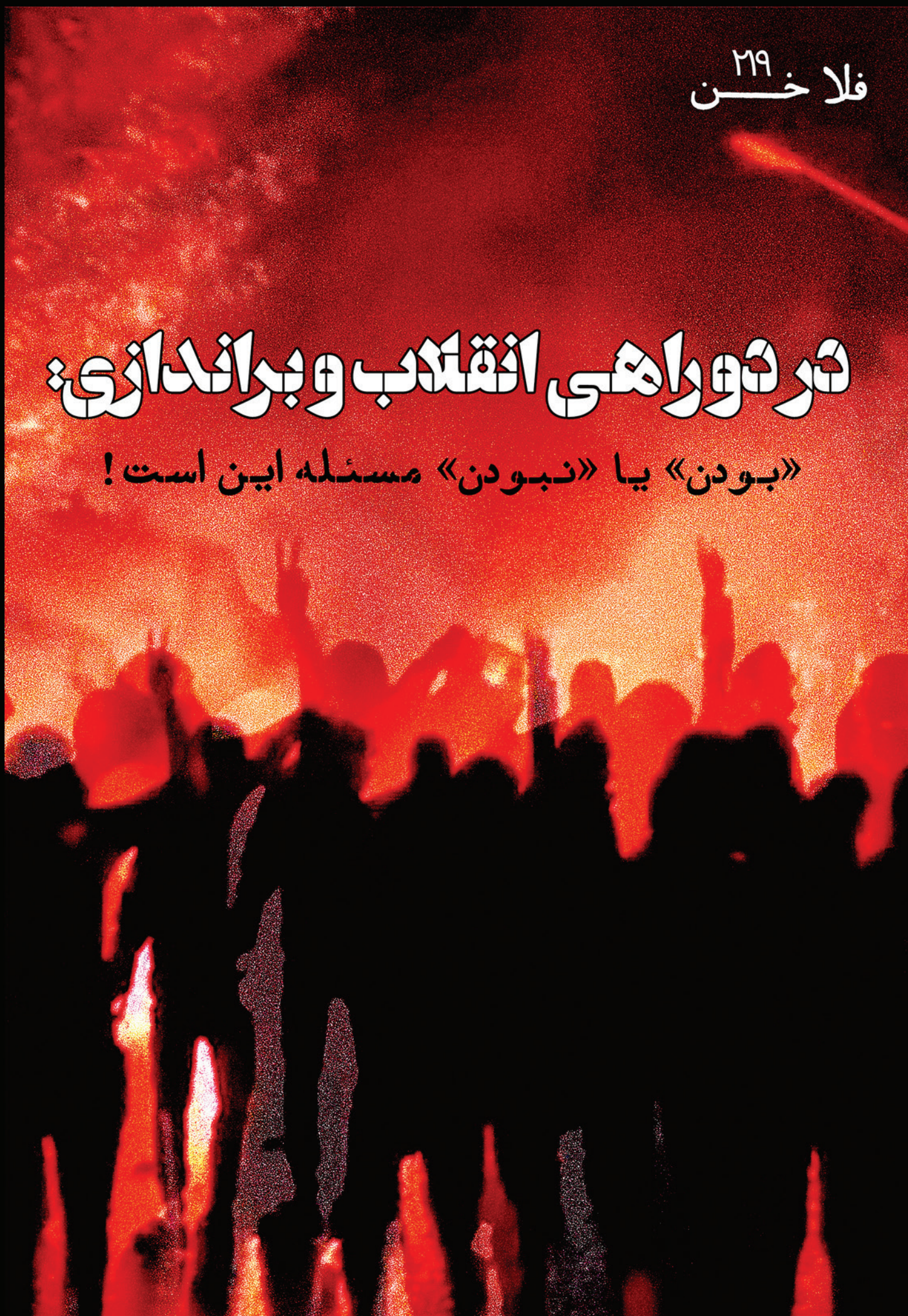


# در توراہی انقلاب و براندازی:

«بودن» یا «نبودن» مسئله این است!



## شرف و راهی انقلاپ و پیراندازی

«بودن» یا «نبودن»؟ مسئله این است!

خیزش توده‌ای هفته‌های اخیر که جرقه‌ی آن در پی قتل دولتی ژینا-مهسا امینی ابتدا در کردستان زده شد و سریعن به چهار گوشه‌ی ایران شعله کشید - خیزشی که زین پس از آن با اسم رمز «قیام ژینا» یاد می‌کنیم - به‌طور مسلم آغازگر مرحله‌ای تازه در جنبش عام ستمدیدگان است، جنبشی که از دی‌ماه سال ۹۶ فصل نوینی از تاریخ پرتکاپوی مبارزه علیه ستم، استثمار و نابرابری را (در ایران و البته بسیار فراتر از جغرافیای ایران) گشوده است. امکان‌ها و چشم‌اندازهای تازه‌ای که در هر مرحله از این فصل نوین پدیدار می‌شوند، نیروهای انقلابی متری را در برابر مجموعه‌ای از وظایف جدید و البته در مواجهه با سلسله‌پرسش‌هایی جدید و گاه بحران‌زا قرار می‌دهد. متن پیش رو نه فرصت و نه قصد آن را دارد که نگاهی جامع به قیام ژینا و امکان‌ها و پرسش‌های منبعث از آن داشته باشد. تا این لحظه متون دیگری درباره‌ی این قیام منتشر شده یا در دست نگارش هستند که به سویه‌های مهمی از جنبش پرداخته و تحلیل‌های ارزشمندی را در اختیار قرار می‌دهند. بعد از این نیز بی‌شک تحلیل‌های مفصل‌تر و جامع‌تری ارائه خواهند شد که به تدقیق درک ما از آنچه در این روزها در جریان است و ضرورت‌هایی که در حوزه‌ی عمل مبارزاتی پیش روی ماست یاری خواهند رساند. در این متن مختصر اما تلاش خواهیم کرد که تنها بر یکی از جنبه‌های منحصر به فرد قیام ژینا متمرکز شویم و درنگ کوتاهی در مواجهه با یکی از پرسش‌های بحران‌زا، که به زعم ما از اهمیت حیاتی برخوردار است، داشته باشیم.

بی‌تردید بارزترین امکانی که قیام ژینا در ساحت محتوا و آرمان مبارزات نمایان کرد، به مسئله‌ی بنیادین‌رهایی زن از یوغ ستم تاریخی مردسالارانه و پدرسالارانه‌ای مربوط می‌شود که نظام سیاسی حاکم صرفن پشتوانه و ضامن دولتی آن است. پیوند درونی این مبارزه‌ی مشخص با آرمان‌رهایی همگانی و فراگیر شدن مضمون آن در سطح جامعه گامی فراخ و تاریخی در روند رو به اعتلای مبارزات رهایی‌بخش است. موضوع متن حاضر اما امکان و

پرسشی استراتژیک است که با قیام ژینا در سطحی بی‌سابقه در دوران حیات جمهوری اسلامی ظاهر شده. این امکان نوین همانا پدیداری افق سرنگونی نظام حاکم و باورمندی عمومی به آن است. هرچند در جریان خیزش دی‌ماه (۱۳۹۶) و قیام آبان (۱۳۹۸) نیز بارقه‌های این امکان در فرم و محتوای مبارزات قابل رویت بود (و حتا می‌توان گفت پایه‌های این امکان نوین در آن دو خیزش توده‌ای استوار شد)، اما هرگز این چشم‌انداز تا این حد برای عموم ملموس، قابل پذیرش و در دسترس به نظر نمی‌آمد. نحوه‌ی رویارویی تظاهرکنندگان با سرکوب‌گران تا بن دندان مسلح، رادیکالیته‌ی شعارهای فراگیر در سطح کشور، روایت‌های متعدد از بازفای قیام در ذهنیت جمعی، و دوام نسبتن طولانی حضور خیابانی توده‌ها (با توجه به میزان سرکوب)، همگی حاکی از ظهور قابل رویت امکان سرنگونی رژیم است. به بیانی دیگر، یک دستاورد نوین و برجسته‌ی قیام ژینا احیای باور اجتماعی به این گزاره‌ی بنیادین است که «هر آنچه سخت و استوار است دود می‌شود و به هوا می‌رود».

این تحول بزرگ امکانی بی‌بدیل را در اختیار نیروهای انقلابی قرار می‌دهد تا با مداخله‌ی فعالانه و سازمان‌یافته ضرورت تغییر بنیادین نظم موجود را به گفتار و باوری توده‌ای تبدیل کرده و با تلاش برای شکل‌گیری و رشد ارگان‌های متناسب با الزمات عملی این باور موجب انزوای هرچه بیشتر نیروها و گفتارهایی شوند که در چند دهه‌ی گذشته با بهره‌گیری از امکانات وسیع مالی، رسانه‌ای و دولتی (در داخل و خارج کشور) حکم «پایان قطعی دوران انقلابات» را از انواع بلندگوهای ارتجاع صادر می‌کردند. از این منظر، به صراحت می‌توان قیام ژینا را به مثابه اعاده‌ی حیثیتی تاریخی از واژه‌ی «انقلاب» درک و معرفی کرد، واقعیتی که نه تنها در شعاری چون «بهش نگیں اعتراض، اسمش شده انقلاب» بلکه در انواع و اقسام شعارها و رفتارهای توده‌ای قیام قابل ردیابی و تحلیل است. بدیهی است که این فرصت تاریخی را باید مغتنم شمرد و از هیچ تلاشی در عرصه‌ی نظر و عمل برای تثبیت و برگشت‌ناپذیری آن فروگذار نکرد. انقلابیون باید با نیرویی مضاعف برای زنده نگاه داشتن این چشم‌انداز امیدبخش در سطح اجتماع بکوشند، امری که نه صرفن از مسیر تأکید نظری بر گشودگی این امکان (تلاشی که البته ضرورت آن غیرقابل انکار است) که به ویژه از طریق جستجو و تحقق عملی امکان‌های سازمان‌یابی در محل زندگی، کار، تحصیل، و هر فضا و مکان جمعی دیگری که بالقوگی‌های سازمان‌یابی در آن تشخیص داده شود، محقق خواهد شد.

بحران اما آنجا آغاز می‌شود که پاسداری از شور قیام را به عنوان وظیفه‌ای تفکیک‌ناپذیر از تلاش برای اثبات و بسط شعور قیام تلقی کنیم. به بیانی دقیق‌تر، زمانی که بخواهیم سرشت و سرنوشت قیام را از مسیر تحلیل مشخص از شرایط مشخص فهم کرده و با بینشی استراتژیک، در صدد پیش‌بینی منطقی گام بعدی و تعریف تصمیمات و وظایف متناسب با آن برآییم. آنچه اهمیت مواجهه‌ی فوری و جدی با این بحران را دوچندان می‌کند این امر بدیهی است که هر خیزش و قیام «توده‌ای»، و رای آرمان‌ها و شعارهایش، همزمان صحنه‌ی نبرد ادراکات و نیروهای سیاسی-طبقاتی متفاوت و متضاد نیز هست، و لاجرم هر مبارزه‌ای در خیابان در عین حال به مبارزه‌ای تعیین‌کننده بر سر واژگان، مفاهیم و اهداف مشخص پیوند می‌خورد. اگر شور قیام نیرویی حیاتی و ضروری برای تبدیل واژه یا واژگانی به سمبل، شعار و اسم رمز و از این طریق ایجاد حس تعلق جمعی به یک مبارزه‌ی مشترک

و استمرار آن در عمل است، شعور قیام مبتنی بر آگاهی به این امر است که این واژه‌ها ذات ندارند و دلالت‌های خود در واقعیت را به میانجی مفاهیمی می‌یابند که بساخته شدن آنها در ذهنیت جمعی و انعکاس آن در جریان مبارزه‌ی عملی نه فرایندی طبیعی که منوط به تلاشی سازمان‌یافته برای ایجاد تمایز با سایر مفاهیمی است که می‌توانند برای همان واژه‌ها دلالت‌ساز باشند. به ویژه اینکه دشمن سیاسی و طبقاتی، پیشاپیش به واسطه‌ی امکانات مادی و تبلیغاتی خود دست بالا را در سازمان‌دهی مفاهیم و به بیانی دقیق‌تر در سازمان‌دهی اغتشاشات و التقاطات مفهومی دارد.

در روند شناسایی و تحلیل چنین تلاشی در اردوگاه راست، نباید توجه را صرفن به نمودهای بارز و آشکار آن معطوف کرد، هوشمندی دشمن و قابلیت انعطاف مبتنی بر منافعش را نباید دست کم گرفت، و خطر قلب مفاهیم و در نتیجه قلب اهداف مبارزه را نباید تنها در شعارهای تقلبی، ارتجاعی و مبتذلی چون «مرد، میهن، آبادی» و «سبزی‌پلو با ماهی...» جست. بی‌شک باید چنین شعارهایی را رسوا کرد و برای منزوی شدن آنها در درون جنبش کوشید. اما آشکارگی خصلت ارتجاعی آنها نیروهای چپ را تا حد زیادی از درافتادن به دام‌شان مصون می‌کند، همان‌گونه که در روزهای اخیر شاهد موضع‌گیری انواع جریان‌ها و چهره‌های چپ علیه این شعارها بودیم. بنابراین، خطر مخدوش شدن مرزهای سیاسی و مفاهیم مرتبط با آنها را در جای دیگری باید ردیابی کرد؛ جایی که واژه‌ای واحد نسبت خود با واقعیت را از رهگذر مفاهیم و ادراکاتی به غایت متفاوت می‌یابد. هوشمندترین راست‌گرایان حافظ «نظم اجتماعی موجود» با وقوف به خاستگاه - و نه ذات - مترقی «زن، زندگی، آزادی»، به جای منگنه کردن وصله‌ی ناجوری چون «مرد، میهن، آبادی» می‌کوشند تا «زن» را از مفهوم سیاسی آن تهی کرده و در بهترین حالت به مفهومی حقوقی تقلیل دهند، برخورداری عادلانه از ثروت‌های اجتماعی و امکان هم‌زیستی برابانه با هم‌نوع را که در گروی مبارزه‌ی طبقاتی هستند از واژه‌ی «زندگی» بزدایند و آن را به «سبک زندگی» فرو بکاهند، مفهوم‌رهایی از نظم مبتنی بر استثمار انسان توسط انسان و امکان مداخله‌ی مستقیم در اداره‌ی امر اجتماعی و اعمال مستقیم قدرت سیاسی را از واژه‌ی «آزادی» بگسلند و آن را با وعده‌ی دروغین آزادی‌های منزوی و پراکنده‌ی فردی در خدمت اصل اساسی «بازار آزاد» جایگزین کنند. در چنین شرایطی، شعور قیام هم‌زمان با پرسش «کدام شعار را فریاد می‌زنیم؟» انقلابیون را در برابر این پرسش خطیر قرار می‌دهد که «همراه با کدام نیروها آن را فریاد می‌زنیم؟».

در چنین نبردی اما خود واژه‌ی «انقلاب» نیز از این گزند در امان نخواهد بود. همان جریان‌ات سیاسی، همان دشمن طبقاتی، همان بلندگوها و بنگاه‌های ایدئولوژیک و رسانه‌ای که در تمام این سال‌ها لحظه‌ای از تقبیح و جرم‌انگاری از این واژه غافل نبوده‌اند، حالا با تحلیل و فهمی درست از تغییر وضعیت و گرایش آشکار توده‌ها به انقلاب، رفته رفته تاکتیک پیشین خود را اصلاح می‌کنند و در ستایش از «انقلاب مردم ایران» سخن می‌گویند؛ روندی که در روزهای اخیر شاهد نخستین بروز و نمودهای آن بوده‌ایم، و به احتمال قوی در روزها، هفته‌ها و ماه‌های آینده فراگیری بیشتری در اردوگاه راست خواهد یافت. این واقعیت که قدرت قیام و پویایی انقلابی، یا دست‌کم پیش‌انقلابی آن، به درجه‌ای از اعتلا رسیده که حتا قسم‌خورده‌ترین دشمنان مبارزه‌ی انقلابی را وادار

به پذیرش و ستایش از این واژه کرده است، بی‌شک حاکی از یک پیروزی اولیه در سطح گفتار و موجب شعف کلیه نیروهای انقلابی است. این شعف اما نباید موجب غفلت از آن روی سکه شود: آن‌گاه که ضدانقلاب (در رنگ‌ها و مدل‌های مختلف آن) در رثای انقلاب مردم زبان به سخن می‌گشاید، بی‌تردید پروژه‌ی مفهوم‌زدایی از «انقلاب» را کلید زده است. این پروژه قرار است از طریق مترادف‌سازی تدریجی «انقلاب» با «براندازی»، یعنی با تهی کردن انقلاب از هرآنچه به واقع انقلابی است تحقق یابد.<sup>۱</sup> این «انقلابی» که ضدانقلاب مروج آن است توده‌ها را در جایگاه پیاده‌نظامی می‌خواهد که با قدرت اجتماعی خود مسیر جابجایی قدرت از باندهای نظام فعلی به باندهای نظام فرضی آینده را هموار کنند، و پس از این جابجایی به خانه‌های خود بازگردند و همان نظم اجتماعی مبتنی بر نابرابری و استثمار را این‌بار با چهره‌های دولتی جدید تحمل کنند. تلقی جهت‌گیری کمابیش واحد میان نیروهایی که از این واژه‌ی واحد در بیانیه‌ها، مصاحبه‌ها و تجمعاتشان استفاده می‌کنند خطایی استراتژیک است که از هم‌اکنون بخشی از انقلابیون چپ را تهدید می‌کند، چرا که می‌تواند زمینه‌ی اتحادها و ائتلاف‌هایی را فراهم کند، که در غیاب تلاش مشخص و مکفی برای سازمان‌دهی طبقاتی و سیاسی مستقل، زمان و توان چپ مترقی را به طور ناخواسته و نهانی در خدمت غلبه‌ی گرایش براندازانه بر گرایش انقلابی قرار دهد.

تشخیص این خطر در شرایط حاضر از این رو بغرنج می‌شود که اغلب خود را در پس پشتِ یکی دیگر از دستاوردهای مترقی قیام ژینا پنهان می‌کند. این دستاورد که به حق موجب خشنودی هر جریان انقلابی است و باید با تمام توان از آن محافظت کرد و در تثبیت آن کوشید، انزوای شعارهایی ارتجاعی نظیر «رضا شاه روح شاد» و فراگیری نسبی شعار «مرگ بر ستمگر، چه شاه باشه چه رهبر» است. این البته به معنای دفع کامل و نهایی خطر گرایش سلطنت‌طلبانه نیست، اما گامی محکم و امیدبخش است که می‌توان و باید با اتکا به آن برای مرگ قطعی این گرایش در جنبش‌های توده‌ای تلاش کرد. در عین حال، خطر جریان‌هایی که در سال‌های اخیر تحت نام و حول فیگور رضا پهلوی در صدد آلترناتیوسازی‌های کاذب بوده‌اند را نباید به گرایش آشکارا سلطنت‌طلبانه یا پهلوی‌طلبانه تقلیل داد. بسیاری از نیروها و جریانات راست یا «چپ»‌های شرمنده از انقلاب که در دوره‌ی اخیر به ریسمان پوسیده‌ی رضا پهلوی چنگ انداختند تا با معرفی او به عنوان تنها آلترناتیو موجود و با لطف ملوکانه‌اش جایگاهی برای خود در دم و دستگاه دولتی آینده دست و پا کنند، اکنون قادرند با یک چرخش مذبوحانه شعار «زنده باد انقلاب» و «مرگ بر ستمگر...» سر دهند و با مخدوش کردن مفاهیم و صفوف، به تدریج حول شبه‌آلترناتیوهای دیگری (که اغلب نیز پیشوند یا پسوند «جمهوری‌خواه» یا «دموکرات» را یدک خواهند کشید) متحد شده و خود را از نو سازمان‌دهی کنند. به عبارتی، آن پروژه‌ی آلترناتیوسازی که «به نام پهلوی» آغاز شد می‌تواند دقیقن با همان محتوای سیاسی و طبقاتی و با حفظ اصول و اهداف همان بربریت استثمارگرانه ادامه یابد بدون آن که «به کام پهلوی» تمام شود. و این خطری است که به نظر می‌رسد لااقل تا این لحظه، مورد توجه کافی بخش قابل توجهی از چپ انقلابی قرار نگرفته است. در واقع، تلاش‌های ضروری برای افشا و انزوای جریانات

۱. در متن «کمیته چیست و چه چیزی کمیته نیست؟ یا با انقلاب شوخی نکنیم» به این موضوع پرداخته بودیم. متن را می‌توانید در این [آدرس](#) بخوانید.

آشکارا سلطنت طلب به حدی توان و تمرکز نیروهای چپ را به خود اختصاص داده که از سایر نیروهای متمایل به آلترا نیوهای مشابه، که با هوشمندی به مراتب فراتر و عمیق تر از سلطنت طلبان در حال رنگ عوض کردن هستند، غفلت می شود.

به رغم تمام این معلق زدن های تاکتیکی اما دستورالعمل نامتغیر و استراتژیکی وجود دارد که ضامن حفظ ماهیت و اجرای سیاست های این جریان است، یعنی اصول و چشم اندازهایی که از سال ها پیش آنها را به عنوان اموری بدیهی، دکماتیک و تردیدناپذیر تبلیغ و ترویج کرده اند و در حقیقت ابزار سرکوبی هستند که در وقت مقتضی در خدمت استحاله ی انقلاب به براندازی قرار خواهند گرفت: الزام به برگزاری زودرس رفراندوم در فردای سرنگونی احتمالی نظام جمهوری اسلامی، تشکیل «مجلس مؤسسان» (یا همان نخبگان از آسمان نازل شده)، تأسیس «دولت موقت»، و در یک کلام بازپس گیری قدرت سیاسی از توده های انقلابی و واگذاری آن به دولت مردان آتی که قرار است با تکیه زدن بر مسند دولت مردان فعلی، امکان دگرگونی بنیادین نظم اجتماعی موجود را، که در شرایط انقلابی گشوده شده، در نطفه خفه کنند. به بیان دیگر، این نیروها با آگاهی هراسناک از امر نویی که در ابتدای متن به آن اشاره کردیم، یعنی احیای باور اجتماعی به گزاره ی «هر آنچه سخت و استوار است دود می شود و به هوا می رود»، تمام تلاش و سازمان دهی خود را معطوف آن خواهند کرد که از مسیر همراهی با واژه هایی نظیر «انقلاب»، «اعتصاب» و دلالت سازی های کاذب برای آنها از دود شدن و به هوا رفتن آنچه سخت و استوار است - یعنی نظم اجتماعی مبتنی بر ستم، نابرابری و استثمار - جلوگیری کنند.

آنها در عین حال به خوبی می دانند که سرکوب سریع و بی دردسر انقلاب پس از سرنگونی رژیم، یعنی همان قلب ماهیت انقلاب و تقلیل آن به براندازی، به متغیرهایی در عمل وابسته است که مهم ترین آنها میزان فراگیری تشکلهای توده بنیاد، یعنی انواع هسته ها و کمیته ها که در زمان مبارزه علیه رژیم سرنگون شده در محلات، کارخانه ها، مدارس، دانشگاه ها، مناطق اقلیت نشین و... شکل گرفته اند، و البته میزان تمایل و آمادگی این ارگان های مردمی به حفظ یا واگذاری قدرت است.

و این همان وظیفه ی اصلی و اساسی ای است که چپ انقلابی باید - با تحلیلی استراتژیک از قیام جاری و نگاهی معطوف به مرحله ی آتی این مبارزه - بخش اصلی توان و زمان خود را صرف آن کند: تلاش سازمان یافته و هدف مند برای تشکیل، تقویت، تثبیت و استمرار فعالیت این کمیته ها و هسته ها که بخشی از آنها پیشاپیش در جریان قیام با ابتکارات مردمی و بنا به ضرورت های عینی مبارزه شکل گرفته اند. غفلت یا کم کاری در ایفای این وظیفه، می تواند نیروهای چپ را ناخواسته به پیاده نظام و جاده صاف کن گرایش برانداز تبدیل کند. به ویژه آن که ترویج شعارهای مترقی که شرطی لازم در این مبارزه است، به هیچ عنوان شرط کافی برای پیروزی در نبرد نهایی نیست. چون همان طور که اشاره شد این شعارهای مترقی برای یافتن مازاد عینی خود در واقعیت به میانجی هایی نیاز دارند که در ساحت عمل برساخته می شوند و در نهایت، نیروی سازمان یافته است که در فرایند نبرد بر سر قدرت سیاسی دلالت های هم راستا با جهت گیری سیاسی و طبقاتی خود را بر واژه ها و شعارها تحمیل و مسلط می کند،

چرا که می‌تواند با ابزارهای مادی مهیا شده برای نیل به این هدف در میدان نبرد حاضر شود. پیش از این در متن «درباره‌ی وظایف ما»<sup>۲</sup> به طور مختصر به این نکته اشاره کرده بودیم که دو گرایش موسوم به «محور مقاومت» و «چپ برانداز» که مخالف روبنایی‌شان آنها را به اتحاد با جبهه‌های متخاصم اما با خصایل و سیاست‌های مشترک ضدپرولتاری سوق داده است، محصول توأمان عواملی مشابه هستند که از آن جمله می‌توان از «سردرگمی و فقدان پاسخ منسجم، عملی و انقلابی» به مجموعه‌ای از پرسش‌های بنیادین و «استیصال و شکست‌طلبی گاه بیمارگون» اشاره کرد. به نظر می‌رسد امروز با توجه به ملموس شدن افق سرنگونی نظام حاکم به یمن قیام ژینا، به‌رغم تمام امکان‌هایی که این گشودگی برای سازمان‌دهی انقلابی ایجاد کرده است، و هم‌زمان با انزوای نسبی و ریزش‌های پراکنده‌ای که در جبهه‌ی خودفروختگان «محور مقاومتی» شاهد هستیم، اما خطر رشد گرایش براندازانه در بخشی از چپ را باید جدی گرفت. در روزهای اخیر، شاهد اظهارنظرهایی از سوی برخی چهره‌های چپ بوده‌ایم که تلویحاً یا صریحاً رفقای خود را به اتحاد حول پروژه‌ی جمهوری‌خواهی برای جلوگیری از بازگشت سلطنت فراخوانده یا سقف انتظار خود از سرنوشت قیام جاری را یک انقلاب «بورژوا دموکراتیک» توصیف نموده‌اند. این دسته از نو-براندازان چپ به واسطه‌ی فقدان چشم‌انداز و تلاش عملی برای سازمان‌یابی مستقل به درجه‌ای از انتزاع و خیال‌پردازی‌های خطرناک رسیده‌اند که عطای هرگونه تحلیل مشخص از تحولات جاری و منازعات ناشی از آن، آرایش و خصایل و برنامه‌ها و وابستگی‌های اپوزیسیون راست ایرانی، تجربیات و درس‌های قیام‌های سال‌های اخیر در تونس و مصر و... را به لقاییش بخشیده و ساده‌انگارانه خیال می‌کنند با عقب‌نشینی از تجویزات سوسیالیستی، با ظهور یک لیبرال-دموکراسی از نوع اروپایی آن در ایران مواجه خواهیم بود که در سایه‌ی آن بتوانند سرود انترناسیونال بخوانند و برای آرمان‌های رهایی‌بخش هورا بکشند! زهی خیال باطل!

در اینجا اما این بخش از چپ‌های تازه‌برانداز شده را که صریحاً مفهوم‌زدایی از انقلاب و پنهان کردن پرچم‌های سرخ در پستوها برای آینده‌ای موهوم و نامعلوم را تبلیغ و تجویز می‌کنند به حال خود وامی‌گذاریم تا به جریان دیگری درون چپ متری بپردازیم که از ارزش و اهمیت بیشتری برای جبهه‌ی انقلاب برخوردار هستند؛ نیروهایی که به‌رغم مرزبندی صریح در گفتار با دو گرایش «محور مقاومت» و «چپ برانداز»، چشم‌انداز مشخصی برای دفاع فعالانه و سازمان‌یافته از انقلاب در نبردهای پس از سرنگونی جمهوری اسلامی ندارند و از این رو عمل نمی‌توانند از همین امروز در خدمت گرایش براندازانه قرار بگیرند.

در رابطه با این نیروها این پرسش مطرح است که چرا به‌رغم صداقت انقلابی‌شان در ساحت ایدئولوژی و گفتار، در ساحت عمل در ایفای اساسی‌ترین وظایف انقلابی (که در سطور پیشین مختصراً به آنها اشاره کردیم) در این مرحله از مبارزات کوتاهی می‌کنند و با بهانه‌ها و استدلال‌های مختلف انرژی و زمان گران‌بهای خود را صرف فعالیت‌هایی می‌کنند که به‌رغم برجسته‌سازی شعارهای رادیکال و مترقی، امکان مادی و عینی مشخص و سازمان‌یافته‌ای برای نبردهای حیاتی پیش رو فراهم نمی‌کنند؟ چرا بخشی از این هم‌زمان ما به طور جدی و بی‌محابا با بحران‌های ناشی از پرسش‌هایی که چگونگی گذر از مرحله‌ی فعلی به مرحله‌ی آتی مبارزات را به



چالش می‌کشند روبرو نمی‌شوند؟ چرا پرسش بنیادین و بغرنج «چه باید کرد؟» را پیش پای پرسش «چه می‌توان کرد؟» ذبح می‌کنند، در حالی که پاسخ به پرسش دوم را در هر مرحله از مبارزه باید در پرتو پاسخ به پرسش اول جستجو کرد؟ چرا اغلب با ارجاع به «اضطراری» بودن وضعیت فعلی، از اضطراری تلقی کردن مسئله‌ی نزاع بر سر قدرت سیاسی که در مراحل نه چندان دور مبارزه به مسئله‌ی اصلی و حیاتی بدل خواهد شد طفره می‌روند؟ چرا بر این واقعیت مسلّم چشم می‌پوشند که امکان‌های آن جدال قطعی (جدال میان قدرت‌تَشکل‌های توده‌بنیاد، یعنی ارگان‌های اعمال قدرتِ فرودستان در مقابل نو-دولتمردان حافظ نظم اجتماعی موجود) را از همین امروز باید با جدیت تمام مهیا کرد؟

به طور مشخص، شکست‌پذیری نهادینه‌شده در بخشی از این نیروها خودبه‌خود آنها را از مواجهه با پرسش‌های استراتژیکِ مربوط به پیوندهای میان مرحله‌ی فعلی و گام بعدی مبارزات معاف کرده است. نیرویی که از امکان پیروزی در جدال قطعی ناامید است و پیشاپیش شکست در آن نبرد را پذیرفته، می‌تواند با خیالی آسوده بر بغرنج‌ترین پرسش‌ها چشم ببندد و از دشواری‌های سازمان‌یابی برای پاسخ‌گویی عملی به آنها شانه خالی کند. چنین نیرویی به احتمال قوی به این تناقض دچار خواهد شد که هم‌زمان با سر دادن مترقی‌ترین شعارها، به دلیل فقدان ابزارهای عملی کارآمد در نبردهای مرحله‌ی بعد، رفته رفته و در سیری طبیعی به اکتفا به شعف حاصل از سرنگونی جمهوری اسلامی تمایل پیدا کند... (و البته کدام نیروی انقلابی است که بتواند شور و شعف حاصل از تصور لحظه‌ی واژگونی این نظام را انکار کند؟) اکتفای تلویحی و درونی به این شعف (بی‌آنکه لزومن در شعارها و بیانیه‌ها و موضع‌گیری‌ها انعکاسی صریح بیابد) در بهترین حالت کارآمدی فعالیت‌های این نیروها را به سرنگونی صرف معطوف خواهد کرد، امری که لاجرم با پذیرش واگذاری قدرت به دشمن سیاسی-طبقاتی در فردای سرنگونی و هم‌زمان امید به امکان ادامه‌ی حیات در قالب انجمن‌ها و جمع‌های کوچک چپ‌گرا و رادیکال همراه خواهد بود (فارغ از این که آن قدرت سیاسی حاکم تا چه حد و تا کجا در عالم واقعیت به همین جمع‌های کوچک اجازه‌ی حیات خواهد داد).

مابه‌ازای عملی این بی‌باوری به امکان پیروزی «انقلاب» در معنای اصیل و حقیقی آن، فقدان تلاش برای تبیین استراتژی پیروزی‌بخش و تن زدن از انجام وظایفی اساسی است که از آنها سخن گفتیم. به این ترتیب، بخشی از نیروهایی که با توجه به مواضع و گفتارشان قابل دسته‌بندی در مقوله‌ی «چپ برانداز» با شاخصه‌های شناخته‌شده‌ی آن (از جمله تبلیغ و ترویج نظری و عملی صریح در جهت همکاری و اتحاد با نمایندگان سیاسی بورژوازی برای براندازی جمهوری اسلامی) نیستند، عملن با «خلع سلاح انقلاب»، یعنی با تن زدن از تلاش کافی و کارآمد برای بساختن ارگان‌های سازمان‌یافته‌ای که بالقوگی‌های ورود جدی به عرصه‌ی نبرد بر سر قدرت سیاسی را داشته باشند، ناخواسته در راستای همان پروژه‌ی مفهوم‌زدایی از انقلاب و تقلیل آن به براندازی گام برمی‌دارند. این البته به هیچ عنوان سرنوشت محتوم این بخش از هم‌زمان ما نیست، بلکه تحلیل و پیش‌بینی ما از خطری است که از هم‌اکنون فعالیت‌های بخشی از رفقا را تهدید می‌کند. زیرا برخلاف دو جریان شناخته‌شده تحت عناوین «محور مقاومت» و «چپ برانداز» که مدت‌هاست صریحن صف خود را از انقلابیون جدا کرده و با

اتحادهای شرم‌آور با ارتجاعی‌ترین نیروها به صورت آشکار به صف ضدانقلاب پیوسته‌اند، نیروهای مورد نظر ما در این بخش پایانی از مواضع انقلابی خود عدول نکرده‌اند و همان‌طور که پیش از آن اشاره کردیم به واسطه‌ی صداقت‌گفتاری و ایدئولوژیک‌شان بی‌شک در صف نیروهای مترقی جای می‌گیرند، و به همین دلیل است که برای نامیدن و خطاب قرار دادن آنها لحظه‌ای در استفاده از واژه‌های «هم‌رزم» و «رفیق» تردید نمی‌کنیم. آنچه می‌تواند اولین گام جدی برای دفع این خطر از اردوگاه چپ انقلابی باشد رویارویی بی‌رحمانه با پرسش استراتژیک «چه باید کرد؟» در پرتو اعتقاد به گشایش امکان‌های پیروزی در قیام ژینا (و البته با احضار مضامین و امکان‌های بروزیافته در قیام‌های پیشین) و ضرورت‌هایی است که تحقق عملی این امکان در مرحله‌ی بعدی مبارزات پیش روی ما خواهد گذاشت. پاسخ‌ها به پرسش «چه می‌توان کرد؟» می‌توانند متعدد باشند، اما چنان‌چه به عنوان تابعی از پرسش اول تلقی شوند تنها در جریان تلاشی عملی برای ساختن امکان‌های نوین سازمان‌دهی هویدا خواهند شد. چنین تلاشی برای تدوین استراتژی پیروزی‌بخش هم‌زمان دفاعی عملی از مفهوم انقلابی واژه‌ی «انقلاب» در نبرد با پروژه‌ی مفهوم‌زدایی ضدانقلاب است. و تنها از این مسیر است که نیروی انقلابی در مقام نیروی انقلابی واقعیت خارجی خواهد داشت، زیرا انتخابی که امروز در دوراهی «انقلاب» و «براندازی» با آن مواجه هستیم نه انتخابی تاکتیکی بین دو شکل یا مرحله‌ی متفاوت از تحقق انقلاب بلکه انتخابی حیاتی بر سر بودن یا نبودن انقلاب است.

منڙپوڻ  
Manjanigh

